هرگز بازنمی گردند

دینانی، عبدالعلی

این کتاب از سه بخش تشکیل شده است.در بخش نخست-داستانها-سیزده داستان از نویسندگان آفریقای جنوبی‏ آورده شده،بخش دوم-شاهدها-مجموعه‏ای از هفت دست‏نوشته از نویسندگان آفریقای جنوبی است که به ترسم‏ وضعیت اجتماعی و زندگی نویسندگان پرداخته است و بخش پایانی-نمایشنامه-پرده‏ای از نمایشنامهء«رشته‏ خویشاوندی»نوشتهء اثول فوگارد آمده است.

آنچه درپی می‏آید نگاه کوتاهی به داستانهای این مجموعه است.

داستان«الفت بهشت گمشدگان است»نوشتهء«داگمور بوتی» روایتگر پسر بچهء نه ساله‏ای است که خانواده‏ای ندارد و شبها را در اتوبوسهای شهری می‏گذارند.آشنایی او با«کردومی»که‏ سارقی معلول است به زندگی مشترک این دو می‏انجامد.اما در جریان سرقتی،پسر بازداشت می‏شود و به زندان می‏افتد.پس از بازگشت از زندان،پسر،کرومی را ترک می‏گوید و در سیرکی‏ مشغول کار می‏شود.اما آنجا را نیز ترک می‏گوید.سپس با گیتار زنی آشنا می‏شود.پسر در جریان کیف‏زنی دیگری برای بار دوم‏ دستگیر می‏شود اما پس از دو سال آزاد می‏شود و با قطار به‏ زادگاهش-صوفیاتون-باز می‏گردد اما در آنجا نیز بازداشت‏ می‏شود.

داستان شیوه‏ای روایی و زبانی ساده دارد.ترسیم آینده نامعلوم‏ کودکان خیابانی و فقر و تباهی حاکم بر رفتار آنان با تلخیص‏ نویسنده از وقایعی،به طول چندسال صورت می‏پذیرد.آنچه در این داستان مورد اهمیت است نوع نگاه پناه‏جویانه پسرکی رها شده است،تا جایی که او در ملاقات با مردی که به او کمک کرده‏ تا چهار نان تازه بدزدد می‏گوید:«پدری که تازه پیدا کرده بودم.»

این نگاه جویای محبت که در اولین ملاقاتش با مردی معلول، زشت‏منظر و دزد،او را مسئول زندگی آینده خود می‏داند تا پایان‏ اثر پناهگاهی نمی‏یابد.در پایان تنها بازگشت به خانه و شهر او را به آرامش نسبی می‏رساند.

«میوه‏های زمین»نوشته لیونل آبراهامز،سردبیر مجله ادبی‏ ژوهانسبورگ،دومین داستان این مجموعه است.

فلیکس جوان بیست و هفت سالهء بیماری است که غلیان‏ احساسات جنسی او را به تنگ آورده اما کم‏رویی و بی‏اطلاعی‏اش‏ از خانه‏های زنهای بدکاره مانع از این شده تا چون جوانان دیگر میل جنسی‏اش را برآوده کند.او به همراه دو تن از نزدیکانش‏ عازم سفر اروپا می‏شود.ولی دغدغهء خواستهء جنسی‏اش لحظه‏ای‏ او را رها نمی‏کند.پس از لندن به فرانسه می‏رود و در محلهء الجزایری‏ها خواسته‏اش را با دختری که آراسته می‏نماید مطرح‏ می‏کند.اما متوجه می‏شود دختر از او هراس دارد،می‏گریزد.

بالاخره دختری که ظاهری ساده مثل کارگرهای کافه دارد حاضر می‏شود خواستهء او در مقابل بیست و پنج فرانک برآورده کند.

فلیکس قبول می‏کند و پس از مدتی خوابگاه دختر را ترک می‏کند.

2lفلیکس در این داستان بیش از آن‏که نفس شهوت‏رانی‏ برایش هدف باشد،در صدد اثبات واقعیت خود است.شکست او در مراحل اولیه،در جلب نظر زنان بدکاره او را با بحران هویت‏ دچار می‏سازد.او نمی‏تواند همانند جوانان و مردان هوسران معمول‏ جامعه‏اش باشد و این عدم همخوانی،وجود او را در ذهنش زیر سؤال می‏برد.راوی می‏گوید:«با این وضع نمی‏توانست به‏ رختخواب بازگردد چون در این صورت به کلی واقعیت وجود خویش را انکار کرده بود»(صفحهء 31)

فلیکس در صدد مخفی کردن ناتوانیهای جسمی خود-لقوه‏ای‏ بودنش-است.چنانچه صحنهء رفتار او با دخترک کارگرنما به یک‏ عمل غیراحساسی و صرفا مکانیکی شباهت دارد.گویا او بودن‏ با دختر را تنها برای رسیدن به واقعیت وجودی‏اش دنبال می‏کند.

تحول معیارهای اثبات واقعیت در دیدگاه فلیکس به اصالت یافتن‏ شهوات جنسی می‏انجامد و واقعیت وجود او را تا سر حد پایین‏ترین‏ غرایز جسمانی تنزل می‏دهد.

سومین داستان این مجموعه،داستانی از دان جاکوبسن،برنده‏ جایزه سامرست مولم و یادبود لولین رایس بنام«همسایهء گدای‏ من»است.

مایکل پسر سفیدپوستی که با پسر و دختر سیاه‏پوستی طرح‏ دوستی می‏ریزد.

پسر و دختر از او طلب تکه‏ای نان می‏کنند و او با برآورده‏ کردن این تقاضا احساس برتری‏اش را نسبت به آنان اعلام می‏دارد.

مایکل در رفتارش با این خواهر و برادر سیاه جانب احتیاط را رعایت‏ می‏کند.لباسهای کهنه و اسباب‏بازیهای مستعملش را به آنان‏ می‏بخشد.اما از دست زدن به آنها می‏پرهیزد.مایکل که تنها فرزند خانواده است.این دو را همبازی رؤیاهای کودکانه‏اش قرار می‏دهد که در آنها خود نقش منجی و قدرت برتر را ایفا می‏کند.

او قلم خودنویس گرانقیمتش را به این دو سیاه فقیر نشان می‏دهد تا آنان را در لذت این شی‏ء سهیم کند اما حاضر نمی‏شود حتی با اصرار آن دو قلم را به آنها بدهد.

حضور مداوم دو سیاه باعث انفجار مایکل از آنان می‏شود.

مایکل از این‏که این دو کودک خشمش را نسبت به خودشان‏ درک نمی‏کنند ناراحت است.بعد از این دو کودک سیاه در رؤیاهای‏ مایکل تحقیر می‏شوند و با خشم او مجازات می‏شوند.پس از برخواستن مایکل از بستر بیماری سختی،او متوجه می‏شود آن‏ دو کودک نیز با نگاهشان همان احساس مایکل نسبت به خودشان را نسبت به او دارند.او آنها را به اتاقش دعوت می‏کند و آنها را می‏بوسد.سیاهان از او چیزی قبول نمی‏کنند از خانه می‏روند و دیگر هیچ‏وقت باز نمی‏گردند.

«همسایهء گدای من»از بهترین داستانهای این مجموعه‏ است.اختلاف نظام طبقاتی و حاکمیت آپارتاید که سالها در کشورهایی چون افریقای جنوبی حکم رانده است دستمایهء داستان‏ تصویری«دان جاکوبسن»است.

او شخصیت اصلی داستان را مایکل قرار می‏دهد.تا از منظر احساسات و خواسته‏های بی‏آلایش کودکی به روابط سیاهان و سفیدپوستان نقب زند.دیدگاه مایکل به کودکان افریقایی برآیندی‏ از قضاوت جامعهء سفیدپوست از سیاهان و تمایلات درونی اوست.

مایکل در مدرسه می‏آموزد که کودکان سیاه‏پوست را«یک تکه‏ نان»بنامد.در خانه،مادر از نزدیک شدن،بازی کردن و دست‏ زدن به سیاه‏پوستان او را نهی می‏کند.اما تجربه رویارویی مایکل‏ با دختر و پسر نوجوانی که هم سن و سال او هستند و بر سر راهش‏ قرار گرفته‏اند تجربهء جدیدی‏ست که با احساسات و آموزه‏های او می‏آمیزد و واقعیتی جدید را در حیطه باورهایش رقم می‏زند.دقت‏ و تأمل در سیر مواجهه مایکل با«فرانتز»و«انی»این حرکت رو به رشد را تأیید می‏کند.

در برخورد نخست،مایکل که تنهایی را تجربه کرده از مشاهده‏ بستگی میان این برادر و خواهر مضطرب می‏شود.بخشش او سخاوتی همراه با احساس ترحم به موجوداتی تهی و پست است.

مرحلهء دیگر راهیابی فرانتز و انی به بازیهای مایکل است.گرچه‏ مایکل هنوز از دست زدن به آن دو ابا دارد اما رؤیاهای تنهایی‏اش‏ را با آن دو پر می‏کند.در این رؤیاها مایکل همان ارباب قدرتمند و در عین حال نجات‏بخش سیاهان بیچاره است.در این رؤیاها، حس برتری‏خواهی مایکل که با تربیت خانوادگی،در ناخودآگاهش‏ حک شده به صورت آرزوها و تمایلات ذهنی بروز می‏یابد.مایکل‏ حتی آرزو دارد آن دو در قبال گرفتن هدایا دست او را ببوسند،در مقابلش زانو بزنند،یا حتی اشک بریزند.

آنچه او در این مرحله از سیاهان می‏شناسد،موجوداتی حقیر است که وجودشان را اطاعت محض و ذلت محض پوشانده است.

او هنگامی که خواستهء فراتر از انتظار دو کودک را برای تصاحب‏ قلم خودنویس گران‏قیمتش می‏شنود برمی‏آشوبد،گویا کودکان‏ سیاه بیش از آنچه شایسته آن بوده‏اند طلب کرده‏اند.او در جزای‏ این گستاخی آنها را تحقیر می‏کند.احساس مایکل در این لحظات‏ این است که آن دو نیز این تحقیر را می‏پذیرند.مایکل، حتی در رؤیاهایش نیز از اربابی خوش‏رفتار و ناجی به اربابی سختگیر و بی‏رحم تبدیل می‏شود.

گره ذهنی مایکل‏ زمانی گشوده می‏شود که او در نگاههای دو کودک سیاه‏ احساس خشم و تنفری را می‏بیند که با روحیه ظلم‏پذیری یکسان نیست.

مایکل در دریافتی جدید درمی‏یابد فرانتز و انی نیز با نگاههایشان از او نفرت دارند.

در این مرحله است که تصور واقعی یک انسان‏ با ابعاد وجودی مترک در ذهن مایکل شکل می‏گیرد، آن دو را به اتاقش می‏برد.لمسشان می‏کند،می‏بوسد و با نگاهی‏ 2lغیر ترحم‏آمیز تصمیم می‏گیرد به آنان هدیه دهد.فرانتز و آنی‏ با مناعت طبع چیزی نمی‏پذیرند و گویا تنها برای فهماندن این‏ کشف بر سر راه مایکل سبز شده باشند می روند و هرگز باز نمی‏گردند.

«کجا پرسه می‏زنی پسر؟»نوشته«آلکس لاگاما»تصویر جوانی به نام مایکل ادونیس است که پاسبانهای سفیدپوست او را بی‏هیچ علتی تحقیر می‏کنند.

در این داستان تبعیض و تحقیر سیاهان تنها بخاطر سیاه‏ بودن تکرار می‏شود و بغض فرو خفته سیاهان به نمایش درمی‏آید.

«خاک گور»نوشتهء«هرمن چارلز بوسمن»از نگاه سربازی‏ روایت می‏شود که در مأموریتی موظف به مقابله با قبیله‏ای بنام‏ «متوسا»شده‏اند.اهالی متوسا با تحفه آوردن هدایایی که میان‏ آنها مقداری خاک زراعتی هم هست می‏خواهند تا با برقراری‏ صلح به زراعت بپردازند.جنگ موقتا متوقف می‏شود.سربازان‏ در جنگ با انگلیس کشته‏هایی می‏دهند.در هنگام دفن یکی از سربازان،خاکی که در مشت سربازان برای پرکردن گور جمع‏ شده،صحنهء تحفه آوردن خاک را در ذهنشان زنده می‏کند و آنان‏ نیز به این می‏اندیشند که زمان بذرافشانی رسیده است.نویسنده‏ در این داستان از بیرون به جامعه سیاهان می‏نگرد.سیاهانی که‏ گرچه از نظر تجهیزات نظامی و امکانات زندگی در محرومیت به‏ سر می‏برند اما درکشان از زندگی به تقابل با درک سفیدان از مرگ‏ برمی‏خیزد و زندگی را جایگزین مرگ می‏کند.اندیشه صلح‏خواهانه‏ حاکم بر داستان که از قبیله‏ای کوچک می‏جوشد،درک عمیق‏ انسانی آنان را که فراتر ازنژاد و تکنولوژی است به ارمغان می‏آورد.

«اسپونونو»نوشتهء«آلن پاتن»که رمان«مویه کن سرزمین‏ محبوب»او به فارسی ترجمه شده است،روایتگر جوان سیاهی‏ است بنام اسپونونو که زندانی زندان تأدیبی است.رئیس زندان‏ به او فرصت می‏دهد در زندان باغبانی کند اما دزدی او باعث‏ می‏شود اعتماد رئیس زندان به او از بین برود.اسپونونو بار دیگری‏ در امتحان رئیس زندان شکست می‏خورد و به زندان می‏رود.

امتحانهای مکرری بر سر راه اسپونونو پیش می‏آید،نامه‏نگاریهای‏ میان او و رئیس زندان ادامه می‏یابد اما اسپونونو همچنان اشتاباهاتش‏ را تکرار می‏کند.او معتقد است مردم باید از خطاهای کوچک او چشم بپوشند زیرا در تعالیم مسیح آمده است باید تا هفتاد بار هفت‏ دفعه بخشید!در این داستان،جوان سیاه که محصول پرورش‏ زندان تأدیبی است همواره خود را در مورد اشتباهاتش محق‏ می‏داند و انتظار دارد دیگران بر اشتباهاتش خرده نگیرند.

شخصیتهای این داستان و رفتارهایشان حاکی از فضای حاکم بر جامعه‏ای نژادپرست است.راوی-رئیس زندان-هیچ‏گاه استدلال‏ اسپونونو مبنی بر کوچک بودن خطایش را نمی‏پذیرد.حتی هنگامی‏ که اسپونونو دیگران را نیز مجرم به گناهان کوچک می‏شمارد.

این داستان نیز همانند داستان نخست مجموعه،(الفت بهشت‏ گمشدگان است)زندگی سیاهانی را روایت می‏کند که در جامعهء خود جایگاهی ندارند و قانون سختگیرانه و ناعادلانه حاکم، کوچکترین خطای آنان را عقوبتی سخت می‏دهد.

از«ازکیل مفاهلله»که داستانهایش اجازه چاپ در آفریقای‏ جنوبی را نیافتند داستان«او و گربه»آورده شده است.فردی به‏ توصیه دوستانش برای تسلای خاطر و حل مشکلاتش به دفتر یک وکیل دادگستری می‏رود.در اتاق انتظار مردم از رنجها و درهایشان می‏گویند.پیرمرد را نظاره می‏کند توجه مرد را به‏ خود جلب می‏کند.در پایان داستان مرد می‏فهمد پیرمرد نابینا است.

جایگاه پیرمرد در داستان که دائما می‏خندد و ضرب‏المثلهای مختلف را بر زبان می‏آورد از نگاه نویسنده‏ چون نقاشی مسطح و بی‏عمقی است.این بی‏عمقی خود ناشی از نگاه تحقیرآمیز پیرمرد به بدی آب و هوای محیط و رنجی است که با آن دست به گریبان است.نویسنده با ترسیم‏ چهره‏ای متفاوت-پیرمرد-روح راوی را به چالش می‏کشد و افق‏ دید او را تغییر می‏دهد.

«جریان برق»اثر«جک کوپ»ماجرای پسرکی است که‏ همراه خانواده‏اش در نزدیکی و کل فشار قوی برق زندگی می‏کنند.

پسر متوجه می‏شود پرستویی به یکی از سیمها گیر کرده و دیگر پرستوها به او غذا می‏دهند تا زنده بماند.نجات پرستو دغدغهء اصلی پسر می‏شود پدر و مادر خطرات بالا رفتن از دکل برق را به‏ پسر گوشزد می‏کنند.پسر به دنبال راه چاره به کارخانه برق می‏رود و از مسئولین آنجا می‏خواهد جریان برق را قطع کنند تا نجات جان‏ پرستو ممکن شود.پس از بازگشت به خانه چند نفر از کارخانه‏ برق به محل سکونت پسر می‏آیند و پرستو را نجات می‏دهند.

جریان برق داستان موفقی است که خواننده را با خود همراه‏ می‏سازد.دغدغهء کودکانهء پسرک و سؤال کودکانهء او که چرا همه‏ می‏گذارند پرنده‏ای بمیرد پرسشی مهم را در مقابل بشر قرن جدید مطرح می‏سازد.دیگران معتقدند قطع جریان برق به از کار افتادن‏ هزاران وسیلهء صنعتی می‏انجامد اما این پسر را قانع نمی‏کند.او مرگ تدریجی پرنده را مغایر با گفته‏های کسانی می‏داند که انتقال‏ برق و چرخش زندگی به وسیله آن را زندگی می‏نامند.داستان با زبانی طعنه‏آمیز بیان می‏داد که چگونه پرندگان پرنده‏ای بی‏تفاوت‏ است.پایان داستان،پایان خوشی است که قدری از زهر طعنهء پیام‏ آن می‏کاهد و انسانهایی را ترسیم می‏کند که حاضر نیستند ارزشهای‏ انسانی را قربانی زندگی مدرن کنند.

«ژیلیان بکر»در«فریادهای در روز»از خانم گریفیث که معلم‏ پیانو است حکایت می‏کند.

هنرجوی خانم گریفیث در حالی که به انتظار آمدن او برای‏ تدریس موسیقی نشسته به فکر فرو می‏رود و سعی می‏کند آیندهء خانم گریفیث سختگیر را با پیرمرد کهنه‏فروشی که هر از چند گاه‏ برای فروش وسایل مستهلکش از آن محل می‏گذرد همخوان و مرتبط کند.

فریادهای در روز از ساختار ضعیفتری نسبت به سایر آثار مجموعه داستان برخوردار است.زبان نویسنده که تا سال 1961 در لندن زندگی می‏کرده نمی‏تواند ارتباط منطقی و مستحکمی با مخاطب برقرار کند.این داستان از جمله آثاری است که مسئله‏ نژادپرستی را موضوع کار خود قرار نداده است و نمی‏توان آن را جزو ادبیات مقاومت بر علیه نژادپرستی خواند.

داستان کوتاه«بوی بوی»اثر«کیسی موتسی سی»قصهء پسری بنام بوی بوی است که مادری بدکاره دارد.با بزرگ شدن‏ پسر و چیزهای تازه‏ای یاد می‏گیرد و به شغل پاسبانی علاقمند می‏شود.او که تنها ده ساله است با رفتارهایش مشتریان مادرش‏ را می‏پراکند و در نهایت مادر را نیز به خانه راه نمی‏دهد.طرح‏ مضامین فقر و فساد و شکافی که این نابسامانیها میان نسلها ایجاد می‏کند محور اصلی حوادث این داستان است.

در«گل سنگی»اثر«ین رابی»،لئون مرد سفیدپوستی که با کوله‏پشتی‏اش سفر می‏کند به دهکده‏ای می‏رسد و با پسربچه‏ای‏ بنام دیوی همصحبت می‏شود.مرد سفیدپوست برخورد دیوی‏ نسبت به سیاهان را حقارت‏آمیز می‏داند و تصمیم می‏گیرد رفتار احترام‏آمیز را نسبت به دیگران به او بیاموزد.باغچه‏ای که کودکان‏ 2lفقیر ده از ابزار و وسایل کم‏ارزش و سنگهای بیابان ساخته‏اند توجه مرد سفیدپوست را جلب می‏کند.او احساس می‏کند گل‏ سنگی‏ای که در باغچه قرار دارد زنده است.لئون در یادآوری‏ دوران کودکی‏اش می‏اندیشد که نباید اجازه دهد دیوی همان‏ اشتباهات او را تکرار کند.

«بی‏تردید،روز دوشنبه‏ای»نوشتهء«نادین گوردیمر»روایت‏ ویلی،جوانی آفریقایی است که همراه خواهرش اما و شوهرخواهرش‏ جرج زندگی می‏کند.جرج که در راه‏آهن کار می‏کند با کامیونی‏ که دینامیت را به معادن می‏برد هر از چند گاه همراه می‏شود و با بیرقی که در دست دارد به ماشینهای پشتی علامت می‏دهد تا با کامیون حامل دینامیت برخورد نکنند.جرج که گرایشات سیاسی‏ مبارزه‏جویانه دارد با تبانی عده‏ای و با همراهی ویلی بخشی از محموله دینامیت را می‏ربایند تا در مبارزات آزادی‏بخش استفاده‏ کنند.این عملیات آنان را مجبور می‏کند تا به دار السلام بگریزند و مدتی را در آنجا سپری کند.در نهایت ویل که همانند«اما» علاقمند به بازگشت به کشورشان است تصمیم می‏گیرد بازگردد.

داستان نادین گوردیمر جنبهء مبارزاتی و انقلابی پررنگ‏تری از سایر داستانهای این مجموعه دارد.شخصیت ویلی که به نظر«اما»و دیگران هر روز جانش را برای بدست آوردن حقوقی برای اداره‏ زندگی به خطر می‏اندازد آینده جدیدی را برایش ترسیم می‏کند.

او خطر در راه مبازره را در مقابل خطری که لازمهء اداره زندگیش‏ است برمی‏گزیند.این انتخاب آگاهانه او را در صف مقدم مبارزه‏ قرار می‏دهد.راوی داستان،گرچه دار السلام را شهری ساحلی و زیبا توصیف می‏کند اما در نهایت زندگی در کشورش را به این‏ زیباییها ترجیح می‏دهد.آنها از زندگی راحت،آپارتمان خوب و امکانات کافی می‏گریزند تا سعادت واقعی را در سایه آزادی میهن‏ دنبال کنند.

آخرین داستان مجموعه داستان نویسندگان امروز افریقای‏ جنوبی داستانی از«کن تمبا»به نام«لباس»است.

فیلمون و ماتیلدا زوج جوانی هستند که باهم زندگی می‏کنند.

روزی فیلمون از زبان یکی از دوستانش می‏شنود که مردجوانی‏ با همسرش رابطه نامشروع دارد.او به خانه می‏آید و این ادعا را درست می‏یابد.مرد جوان از پنجره می‏گریزد و لباسش را بر جای‏ می‏گذارد.فیلمون به جای عصبانیت از این به بعد لباس مرد را چون میهمانی واقعی قلمداد می‏کند و از ماتیلدا می‏خواهد آن را کنار میز نهار بیاورد و حتی برایش غذا بکشد.رفتار سرد و عجیب‏ فیلمون باعث می‏شود ماتیلدا جذب باشگاهی فرهنگی شود.ماتیلدا پیشنهاد می‏کند دوستانش در باشگاه را به خانه دعوت کند.فیلمون‏ موافقت خود را اعلام می‏کند.در کشاکش میهمانی فیلمون از همسرش می‏خواهد آن میهمان را-لباس مرد جوان-به کنار میز بیاورد و از آن پذیرایی کند.سؤالهای میهمانان درباره این موضوع‏ بی‏جواب می‏ماند.فردا صبح ماتیلدا خودکشی می‏کند.

داستان با عدم تعادلی پرکشش آغاز می‏شود.خبر خیانت‏ ماتیلدا به فیلمون انتظار چگونگی برخورد فیلمون با او را به دنبال‏ دارد.

نویسنده راه غیرمعمول و بدیعی را در رفتار فیلمون در نظر می‏گیرد.او بازنده نگه داشتن صحنه خیانت ماتیلدا و تأکید بر حضور لباس مرد جوان در هنگام نهار،خواب و حتی گردش،ماتیلدا را نوعی احساس گناه دائمی مواجه می‏کند.این احساس گناه‏ درونی در صحنه میهمانی روح ماتیلدا را به چالش می‏کشاند تا جایی که او راهی جز خودکشی نمی‏یابد.در نهایت این خودکشی‏ مجازاتی است که بطور غیرمستقیم از طرف فیلمون بر ماتیلدا تحمیل می‏شود.